گفت‌وگوی «جوان» با ابوطاها که همراه دو دامادش رزمنده مدافع حرمند

هنوز در شب‌های عملیات حنا می‌بندیم

من رزمنده کوچک این میدان رزم بی‌امان تا زمانی که جان در بدن دارم حضور خواهم داشت

■ صغری خیل‌فرهنگ

ابتدای مصاحبه خودش را این طور معرفی می‌کند: «من ابوطاها اهل خرمشهرم. شهر خون، شهر ایستادگی و مردانگی با دستان خالی در برابر دشمن تا بن دندان مسلح.» ابوطاها اهل ایستادگی است. گوش به امر ولی زمان دارد و یک روز میدان جهادش می‌شود خاک‌های تفتیده جنوب و روزی دیگر خاک‌های غریب حلب، رزمنده‌ای که امروز هر دو دامادش همرزمش شده‌اند تا نکند دست حرامی به حرم باز شود. در گفت‌وگو با ابوطاها به روزهای حضورش در دفاع مقدس تا مجاهدت در جبهه مقاومت اسلامی پرداخته‌ایم.

■■■

آیین رزمندگی در جبهه روح‌الله از خانواده‌های عموماً مذهبی ریشه می‌گیرد که بار انقلاب همیشه روی دوش‌شان سنگینی می‌کرد، شما هم چنین خانواده‌ای داشتید؟

من در خانواده‌ای مذهبی و معتقد به دنیا آمدم و رشد کردم که هیچ‌گاه صدای صوت قرآن پدرم در آن قطع نشد. خانواده‌ای که عاشق امام خمینی(ره) بود و زمزمه‌های این ارادت از سال‌های ۱۳۴۲ یعنی سه سال قبل از تولد من شنیده می‌شد. پدر اصالتاً اهل خمین و از همشهریان و مریدان امام خمینی بود.

زمان انقلاب چند سال داشتید؟

متولد ۱۳۴۵ هستم و زمان انقلاب من تقریباً ۱۳ سال داشتم. خیلی شور و شوق داشتم و با دوستان در تظاهرات‌ها شرکت می‌کردیم. قبل از اینکه در تظاهرات‌ها حاضر شویم اشعار مورد نظر را آماده می‌کردیم. من روی دوش مردم می‌رفتم و شعار می‌دادم و مردم جواب می‌دادند. همزمان کارهای فرهنگی زیادی انجام می‌دادم تا جایی که خانواده ما زیر ذره‌بین ساواک بود.

بعد از انقلاب و شروع جنگ هم که به عنوان یک خرمشهری بدون اینکه خودتان بخواهید در بطن جنگ قرار گرفتید.

زمان جنگ من و برادرم سعید در خرمشهر بودیم و بقیه خانواده به تهران رفته بودند. برادرم همراه با شهید محمد جهان‌آرا در سپاه خرمشهر بود و من به خاطر مردودی در یکی از دروسم در خرمشهر مانده بودم تا اینکه دشمن با توپخانه و خمپاره شهر را زیر آتش گرفت. تقریباً نصف شهر در تصرف دشمن بود که با اصرار از برادرم خواستم من را با خود به خط درگیری ببرد. موافقت نکرد و به خاطر تصادف پدرم مجبور شدم به تهران بروم.

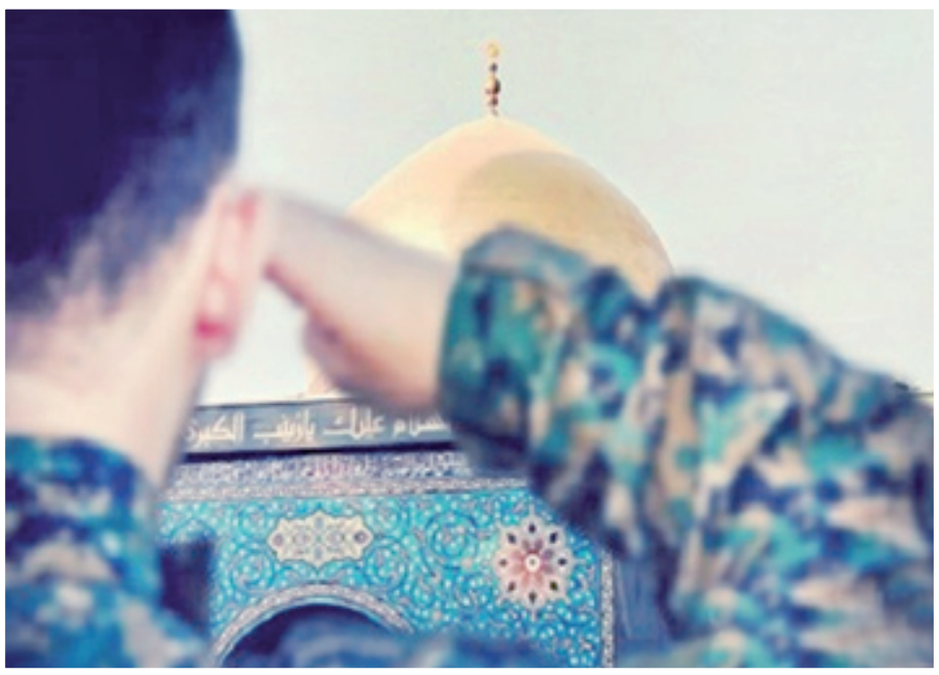

چطور شد به عنوان رزمنده وارد میدان جنگ شدید؟

اواسط سال ۶۰ بود که در تهران در منطقه خانی‌آباد منزل عمه‌مان زندگی می‌کردیم. من به پایگاه بسیج ناحیه ابوذر رفتم و ثبت نام کردم و راهی جبهه شدم. کمی بعد در عملیات والفجر مقدماتی شرکت کردم. در این عملیات از ناحیه چشم، صورت و ستون فقرات مجروح و دچار موج‌گرفتگی شدم. چهار تا از مهره‌های کمرم آسیب جدی دید. کمی بعد از بهبودی در تهران وقتی شنیدم که عملیاتی در راه است مجدداً اعزام شدم و خودم را به عملیات والفجر یک رساندم. در این عملیات هم بر اثر اصابت موشک کاتیوشا کمرم آسیب دید و موجی شدم اما تمام فکرم جنگیدن بود. یک بار هم در عملیات والفجر ۶ در تنگه چزابه از ناحیه پهلو مجروح شدم. حدود چهار سال در جبهه بودم، دو سال جنوب کشور و دو سال غرب کشور. یک بار هم زمان بازپس‌گیری فاو به دست عراقی‌ها شیمیایی شدم. آخرین عملیاتی که در آن حضور داشتم عملیات مرصاد بود. الان چند درصد جانبازی دارم اما وقتی مجاهدت جانبازان قطع نخاعی را می‌بینم نمی‌توانم خودم را جانباز معرفی کنم.

شما دین خودتان را به انقلاب و نظام در سال‌هایی که کشور درگیر جنگ با بعثی‌ها بود ادا کردید، چه لزومی داشت که باز هم لباس رزم پوشیده و وارد میدان جهاد شوید؟

من با خدای خودم و با خون همرزمانم عهد بستم تا جان در بدن دارم یک رزمنده باقی بمانم و هر زمانی که به وجودم نیاز باشد تا آخرین قطره خون در رکاب ولایت و امام خامنه‌ای باشم. خب واضح است که وقتی امام و رهبر ما تکلیف می‌کند، باید به تکلیف عمل کنیم. من هم جزو همان‌هایی هستم که به امر ولی زمان گوش جان سپرد و به ندای هل من ناصر امام خود لبیک گفتم و ان‌شاءالله که لایق باشم به ندای منادی زمان مهدی (عج) هم لبیک بگویم.

در دفاع از حرم هم مجروح شدید؟

در روند اجرای یک عملیات دچار موج‌گرفتگی شدم. ظاهراً این موج‌گرفتگی همیشه با من بوده و خواهد بود. در یکی از مناطق از ناحیه گوش دچار مجروحیت شدم. من رزمنده کوچک این میدان رزم هستم و تا زمانی که جان در بدن دارم تا زمان نابودی اسرائیل، آل‌سعود و ان‌شاءالله برافراشته شدن پرچم زیبای یا لثارات الحسین(ع)، یا زهرا(س) و یا مهدی(عج) در جبهه مقاومت اسلامی حضور خواهم داشت.

به نظر شما چه شباهتی بین رزمندگان دیروز و مدافعان امروز وجود دارد؟

وجه مشترک‌شان این است که هر دو برای رضای خدا سلاح به دست می‌گیرند و برای گرفتن داد مظلوم و مسلمانان و شیعیان از ظالم در هر جای دنیا که باشد به فرمان ولی امر مسلمین آماده جانفشانی بوده و هستند.

تجربیات سال‌های جنگ دیروز در میدان نبرد امروز به کارتان می‌آید؟

بله تا حد توانم تجربیات دوران دفاع مقدس را در اختیار دوستان مدافع حرم قرار می‌دهم چراکه می‌دانیم همه این تجربیات در این میدان به کار می‌آید. جنگ شوخی‌بردار نیست.

کمی از حال و هوای شب‌های عملیات برایمان بگویید. چه در جبهه‌های جنگ هشت ساله و چه در جبهه مقاومت اسلامی.

شب‌ها و لحظات خیلی قشنگی بود و هست. خدا را قسم می‌خورم حال بچه‌های رزمنده هم چون تازه‌دامادی است که به وصال یار می‌رسند. آن قدر خندان و خوشحال هستند که گویی مجنونند و به دنبال لیلی خود هستند. من شب عملیات‌های دوران دفاع مقدس را به خوبی یادم هست که چطور حنا می‌گرفتیم و به سر و دست همدیگر می‌زدیم. شب عملیات مدافعان را هم دیده‌ام که چطور با لب خندان وارد بزم می‌شوند. برخی از آنها نیز حنا می‌بندند. رزمنده‌هایی که بار اول‌شان است در جبهه حضور می‌یابند حال‌شان دیدنی است. از آنجایی که من عربی بلد هستم از همان ابتدا برای حفظ روحیه بچه‌ها شروع به رجزخوانی می‌کردم و فریاد لبیک یا حسین(ع) سر می‌دادم. مدافعان حرم و رزمنده‌ها هم پاسخ می‌دادند و لرزه بر اندام داعش می‌انداختند.

کمی از خانواده‌تان بگویید. راضی کردن خانواده و همسرتان برای حضور در میدان نبرد کار دشواری نیست؟

من چهار فرزند دارم. دو دخترم ازدواج کرده‌اند و در حال حاضر هر دو دامادم جزو مدافعان حرم هستند. یک دختر دیگر و یک پسر هم دارم که در دبیرستان تحصیل می‌کند و از الان همه عشق و علاقه‌اش این است که به سنی برسد که بتواند من را در جبهه مقاومت اسلامی همراهی کند. همه آرزویش جنگیدن با داعش است. ایشان حتی وصیت‌نامه خودش را هم نوشته و از خانم حضرت زینب(س) خواسته کمکش کند برای راهی شدنش به سوریه. همسرم هیچ مخالفتی با حضور من در جبهه مقاومت اسلامی ندارد. دخترهایش را هم طوری تربیت کرده که خودشان امروز همسر مدافعان حرمند و رزمنده‌های این جبهه را راهی میدان نبرد می‌کنند اما تنها نگرانی من این است که بتوانم یک سقفی بالای سر خانواده‌ام مهیا کنم و از خدا می‌خواهم بعد از شهادتم بچه‌ها دچار مشکلات بی‌خانمانی نشوند.

نگران اسارت جانبازی و شهادت نیستید؟

نه تنها نگران نیستم بلکه لحظه‌شماری می‌کنم برای شهادت. من طعم جانبازی را چشیده‌ام اما اگر اسارت هم نصیبم شود، رضایم به رضای خداست، شاید قسمت باشد تا اینگونه ما هم ذره‌ای از درد و رنج اسارت عمه سادات را درک کنیم.

سخن پایانی؟

در پایان از شما که رسانه در دست دارید و دلسوزانه برای جبهه مقاومت اسلامی و رزمندگان مدافع حرم قلم می‌زنید تقاضا دارم تا می‌توانید از غربت و مظلومیت بچه‌ها در سوریه و عراق بنویسید. امیدواریم روزی فرابرسد که کاروان‌های راهیان نور برون‌مرزی راه بیفتد. ان‌شاءالله تاریخ سال‌ها بعد خواهد نوشت و این مظلومیت و گمنامی را قضاوت خواهد کرد.

ننه زاغی که بود؟

■ مبینا شانلو

عملیات بیت‌المقدس بهانه‌ای شد تا در همکلامی با یکی از رزمندگان خرمشهری به زنی مجاهد بپردازیم که به تنهایی مسئولیت یک ستاد پشتیبانی جنگ را آن‌هم در زمان محاصره خرمشهر برعهده داشت. ننه زاغی پیرزنی بود که بسیاری از رزمنده‌های آبادانی و خرمشهر از او خاطرات خوبی دارند و طعم نیمروهایی که ننه به آنها می‌داد را هنوز به یاد دارند. نامش حسنیه حاج‌هاشمی بود فرزند حاج‌رضاقلی و متولد ۱۲۸۸ در اسفرجان اصفهان. ایشان همراه دو دخترش در آبادان زندگی می‌کرد و چون یکی از دخترانش چشمان زاغی داشت در آبادان به ننه زاغی معروف شد. ننه زاغی پیرزنی بود که با نام مادر رزمندگان آبادان هم شناخته می‌شد. ننه زاغی در شروع جنگ در منطقه ماند و شهر را ترک نکرد. طی هشت سال جنگ به تنهایی در منطقه احمدآباد آبادان زندگی می‌کرد. از اوّل جنگ توی شهر ماند و مایه قوت قلب بچه‌هایی شد که از آبادان و خرمشهر دفاع می‌کردند.

خیلی سعی کردند ننه زاغی را مانند سایر مردم از شهر و دیار و خانه و کاشانه‌اش بیرون ببرند ولی زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت: «می‌مونم تا جنگ تموم بشه، یا اینکه همین جا بمیرم!...» هرچه به گوشش خواندند، انگار نه انگار.

تمام فرماندهان وقت از جمله شهید دکتر مصطفی چمران، مقام معظم رهبری، سردار حاج‌علی هاشمی و سرداران حاج‌حسین خرازی و حاج‌احمد کاظمی، سردار مرتضی قربانی، سردار محمدابراهیم همت، مهدی باکری و کل فرماندهان وقت سپاه آبادان به ایشان سر می‌زدند.

بچه‌ها مایحتاج روزانه را برای‌شان فراهم می‌کردند. ننه زاغی در خانه مرغ پرورش می‌داد و از تخم مرغ‌ها هم خودش استفاده می‌کرد و هم به رزمنده‌هایی می‌داد که به او سر می‌زدند. نیمرو درست می‌کرد و به نیروها می‌داد. در عوض آنها هم مواظب بودند که ننه کم و کسری نداشته باشد. ننه زاغی در تاریخ ۵ مرداد ۱۳۶۷ تنها چند روز پس از قبول قطعنامه ۵۹۸ فوت کرد. شیرزن آبادانی که یاد و خاطره روزهای حضورش در میان بچه‌های آبادان و خرمشهر همیشه در یادها می‌ماند. ننه زاغی در آرامستان امام رضای آبادان به خاک سپرده شد اما یاد و نامش همواره در دل‌های ماست.

ننه زاغی در کنار رزمندگان

گفت‌وگو

گذری کوتاه بر زندگی و منش شهید اسدالله جعفری در گفت‌وگو با خواهر شهید

از زمین‌های خاکی جنوب تهران تا زمین‌های خاکی جنوب ایران

■ فریده موسوی

شهید اسدالله جعفری عاشق فوتبال بود. ظهرها ساکش را برمی‌داشت و به زمین‌های خاکی اطراف خط آهن تهران- اهواز می‌رفت و عصر، خاکی و عرق کرده به خانه برمی‌گشت اما در یکی از روزهای آذرماه ۱۳۶۰ یک‌بار دیگر ساکش را برداشت و به میدان دیگری رفت؛ میدانی که بازگشتی در آن نبود. شهید اسدالله جعفری را زمانی بهتر شناختیم که ساعتی همکلام حوریه جعفری خواهرش شدیم. جوان ۲۰ ساله‌ای که بهترین بازی عمرش را در گیلانغرب انجام داد و برنده فینال شهادت شد.

■■■

خانم جعفری کمی از برادر شهیدتان بگویید. متولد چه سالی بود؟

برادرم سال ۴۰ به دنیا آمد. پنج سالی از من کوچک‌تر بود و دوران طفولیتش را خوب به یاد دارم. از وقتی که شناختمش عاشق فوتبال بود. با وجود مخالفت پدرم به زمین‌های خاکی پشت خط آهن (خط آهن تهران- اهواز) می‌رفت و چند ساعت بعد خاکی و عرق کرده به خانه برمی‌گشت. نوجوانی‌های اسدالله، من ازدواج کرده بودم و صاحب خانه و زندگی بودم. برادرم وقتی مخالفت‌های پدرمان را می‌دید، ساکش را خانه ما می‌گذاشت و از آنجا برای بازی فوتبال می‌رفت. از روی عادت قبل از اینکه به خانه بیاید آب برایش داغ می‌کردم تا موهای سرش را بشوید. خدابیامرز موهای پرپشت و مجعدی داشت.

> بار اول که رفت تا ۴۵ روز خبری از او نداشتیم. چند روز بعد هم مادرم زنگ زد و گفت اسدالله مجروح شده. ترکش به پشتش خورده بود و می‌خواستند از اهواز به تهران منتقلش کنند. اسدالله از بچگی از محیط بیمارستان خوشش نمی‌آمد. به همین خاطر مستقیم از بیمارستان اهواز به خانه آمد و قرار شد در خانه ازش مراقبت کنیم

شهید جعفری اوایل انقلاب ۱۷ سال داشت، فعالیت‌های انقلابی هم می‌کرد؟

آن زمان خیلی از جوان‌ها و نوجوان‌ها فعالیت می‌کردند. اسدالله هم یکی از آنها بود. تظاهرات می‌رفت، اعلامیه پخش می‌کرد و در مواقع لزوم با دیگر جوان‌های محله، در کوچه و خیابان نگهبانی می‌دادند.

نظامی بود که به جبهه رفت؟

نه همراه برادر بزرگ‌ترمان در مغازه تعمیرات تلویزیون کار می‌کرد. وقتی جنگ شروع شد، اسدالله در بسیج فعالیت می‌کرد. به صورت بسیجی و داوطلب به جبهه رفت. قرار بود بعد از بازگشت از جبهه همراه یکی از دوستانش در نیروی هوایی استخدام شوند. دوست برادرم الان در نیروی هوایی کار می‌کند.

پس برادرتان یک بار دیگر ساکش را بست و این بار به جای زمین فوتبال به میدان نبرد رفت.

بله، یک شب دیر وقت بود که زنگ در خانه‌مان به صدا درآمد. پدرم در را باز کرد و دید آقایی از مسجد محله آمده و می‌گوید پسرتان ثبت نام کرده به جبهه برود. آمده‌ام ببینم شما رضایت دارید. پدرم مخالفت کرد اما مادرم موافق بود. بابا می‌گفت نمی‌خواهم برود و زخم و زیلی به خانه برگردد. سرآخر رضایت داد و گفت برود یا شهید شود یا سالم برگردد! اسدالله هم ساکش را بست و رفت.

چند بار به جبهه اعزام شد؟

بار اول که رفت تا ۴۵ روز خبری از او نداشتیم. برادر بزرگ‌مان رفت دنبالش. چند روز بعد هم مادرم زنگ زد و گفت اسدالله مجروح شده. ترکش به پشتش خورده بود و می‌خواستند از اهواز به تهران منتقلش کنند. اسدالله از بچگی از محیط بیمارستان خوشش نمی‌آمد. به همین خاطر مستقیم از بیمارستان اهواز به خانه آمد و قرار شد در خانه ازش مراقبت کنیم.

بعد از مجروحیتش باز به جبهه برگشت؟

فکر نمی‌کردیم بخواهد برود، اما رفت. در خانه خودم بودم که مادرم زنگ زد و گفت اسدالله باز عزم رفته کرده. پیشش رفتم و گفتم داداش دیگر نرو، بمان. گفت من دوره‌ام را کامل نکرده‌ام. چند روز باقی مانده را می‌روم و بعد ان‌شاءالله استخدام نیروی هوایی می‌شوم اما قسمتش بود که این رفتنش را بازگشتی نباشد.

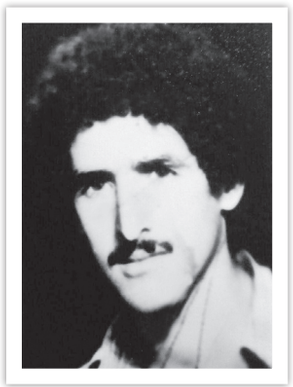

با فینال شهادت در کدام جبهه روبه‌رو شد؟

اسدالله به گیلانغرب اعزام شده بود. همان جا ترکش خمپاره به رگ گردنش می‌خورد. او را با آمبولانس به عقب منتقل می‌کنند که بین راه آمبولانس هم هدف قرار می‌گیرد و برادرم ۲۲ آذرماه ۱۳۶۰ به شهادت می‌رسد. وقتی آمد پاهایش دیگر حرکت نمی‌کرد. پاهایی که یک لحظه آرام قرار نداشت و مرتب در زمین‌های خاکی محله به توپ شوت می‌زد. این پاها از زمین‌های خاکی جنوب تهران به خاک‌های جنوب و غرب کشور رفتند و همان جا از حرکت ایستادند. پیکر برادرم را در قطعه ۲۴ بهشت زهرا(س) دفن کردیم.

■ **فرازی از وصیت‌نامه شهید**

پدر و مادرم مرا ببخشید که نتوانستم جواب زحماتی که برایم کشیده بودید را بدهم و تنها می‌توانم بگویم شما با لطف و مهربانی‌تان مرا با نان حلال بزرگ کردید. سر مزارم بیایید و فاتحه و دعا بخوانید. شما خواهران و برادرانم مرا فراموش نکنید. نماز را همیشه سر وقت بخوانید و حجاب‌تان را رعایت کنید. با رفتن من، شما راهم را ادامه دهید... پیرو ولایت فقیه باشید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۱۲۶

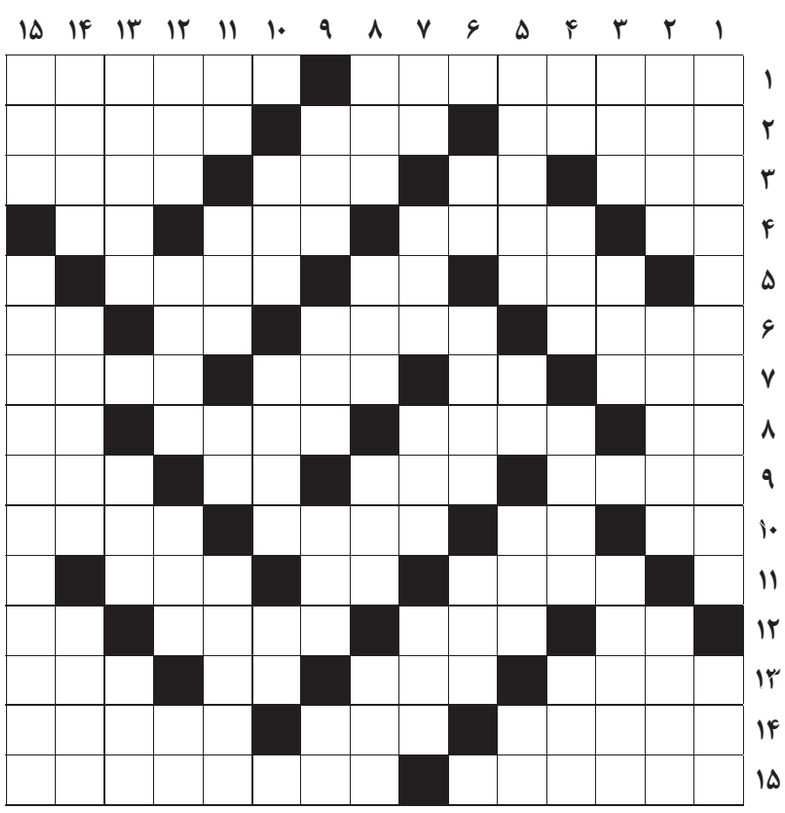

از راست به چپ

■ ۱- مجموع اجزای تشکیل دهنده موجود زنده- برکنارشدن از کار و شغل ■ ۲- در امانت روا نیست- کارگردان مشهور سینمای مستند امریکا- امروز سالگرد شهادت این شهید مجاهد و چهارمین شهید محراب به دست منافقین کوردل است ■ ۳- سوغات گجرات- صدمتر مربع- جدول محاسبات نجومی- نیم میلیون ■ ۴- حرف نفی عرب- بانگ اسب- از ورزش‌های توصیه‌شده در اسلام- خط کش مهندسی ■ ۵- بلندترین نقطه- رمق آخر- مسجدی قدیمی در حومه داراب ■ ۶- نفیس و گرانمایه- محصول سینما- فرمانده بدن- جفت ماده ■ ۷- جفا- حرف انتخاب- واحد شمارش انسان- سرگشته و حیران ■ ۸- سرمربی تیم ملی آلمان- بشقاب بزرگ و به معنی هجران- موش خرما- نام آذری ■ ۹- آحاد- نهنگ- هواپیمای فشفشه‌ای- تصفیه‌کننده آب ■ ۱۰- بچه می‌کشد- آوای درشت- جعبه معروف هواپیما- یکی از چهار عمل اصلی ریاضی ■ ۱۱- خالق سبک‌شناسی- چوب خوشبو- پرنده ای شکاری با چنگال های قوی ■ ۱۲- نوعی زغال‌سنگ- ویژه- لاک‌پشت- لبریز ■ ۱۳- واحد مایعات- کم‌وزن- آش- جدا و غیر ■ ۱۴- زیبایی و خوش‌چهرگی- طایفه- فولاد یا آهن جوهردار ■ ۱۵- آپارتمان فرهنگستان- نام علمی آب مروارید

از بالا به پایین

■ ۱- تضاد در ذوق و انتخاب‌ها- شتر قوی‌هیکل ■ ۲- کرگدن- نرم‌افزار طراحی و نقشه‌کشی رایانه‌ای- دختر مازندرانی ■ ۳- ایستگاه قطار- ترشرویی- بزرگ ایل و طایفه ■ ۴- از خواهران نویسنده انگلیسی- مزه نمک- عضوی از بدن گوسفند- آزاد ■ ۵- نتیجه‌ای چند- از اقمار مشتری- واحدی برای اندازه‌گیری سرعت هواپیما- کنسرو ماهی ■ ۶- راه میان‌بر- مجمع‌الجزایری در اروپا که کشور کوچکی را تشکیل می‌دهند- واحد شمارش احشام ■ ۷- زهر- گوارا- گل خوشبو- بادی که از سمت مشرق می‌وزد ■ ۸- میوه مناطق گرمسیر- نوعی آچار- کارگردان لورنس عربستان- شیرینی تولد ■ ۹- دل از غصه می‌شود- گریزگاه- تربیت خانوادگی- تای جامه ■ ۱۰- کالا و متاع- عنوان شاهان محلی هند- مایه حیات ■ ۱۱- سخن صریح- از نام‌های انسان در قرآن- چند گیم از بازی تنیس- مرکز حکومت سامانیان ■ ۱۲- باغ غصب‌شده حضرت زهرا- یک پای ثابت خورشت فسنجان- چراغ آسمان- پرحرفی ■ ۱۳- سفید مایل به سرخی- گنج- ستاره‌ای ریز در دب اصغر ■ ۱۴- قوی‌تر- لقمه شتر- از محلات تهران ■ ۱۵- پول ایتالیا پیش از اتحاد پولی اروپا- پیشگامان هوانوردی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۴					۸	
۷					۵		۱	
		۹			۶		۳	
۳	۶		۵			۹		
			۴		۱	۲		
	۵		۲					
				۳	۹			
۸								۷
		۳	۶					۴

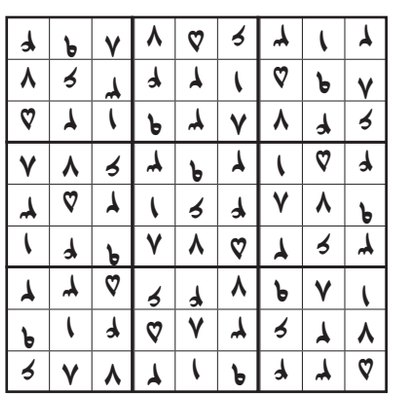

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۱۲۵